

به نام مادر

به نام مادر

اری دلوکا

مترجم

ندا علیزاده کاشانی



نشر ماه

تهران

۱۴۰۱

Erri De Luca
In nome della madre
Feltrinelli, Milano, 2006

سرشناسه:	دلوکا، اری، ۱۹۵۰- م.	De Luca, Erri
عنوان و پدیدآور:	به نام مادر؛ اری دلوکا؛ مترجم ندا علیزاده کاشانی.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۶.	
مشخصات ظاهری:	۸۰ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-301-4	
یادداشت:	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>In nome della madre</i>
موضوع:	داستان‌های ایتالیایی — قرن ۲۰ م.	
شناسه‌ی افزوده:	علیزاده کاشانی، ندا، ۱۳۶۳- ، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ ب ۹ ل / PQ ۴۸۶۹	
رده‌بندی دیویی:	۸۵۳ / ۹۱۲	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۵۰۳۴۸۶۳	

مقدمه‌ی مترجم

اری دلوکا، نویسنده و مترجم و شاعر ایتالیایی، به سال ۱۹۵۰ در شهر ناپل چشم به جهان گشود. رمان‌ها و داستان‌های کوتاه او به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده‌اند و آثارش را مشهورترین ناشران ایتالیایی، بخصوص فِلترینلی^۱، به چاپ رسانده‌اند. رمان‌های دلوکا جوایز ادبی مهمی دریافت کرده‌اند و خودش نیز با مجلات و روزنامه‌های پرآوازه‌ی ایتالیا، همچون لارِپوبلیکا^۲، همکاری کرده است.

دلوکا شاید دیر پا به عرصه‌ی نویسندگی گذاشت، اما نوشته‌هایش از همان ابتدا با استقبال بی‌نظیری روبه‌رو شد. وی در جوانی برای تأمین مخارج زندگی به مشاغلی چون کارگری و رانندگی کامیون روی آورد. سادگی حرفه‌اش باعث می‌شد بتواند آزادانه و بی‌قید و بند به شهرها و کشورهای مختلف سفر کند. از این رو، نیز به سبب فعالیت‌های داوطلبانه‌اش برای کمک به مردم کشورهای جنگ‌زده، به سفرهای بسیاری رفت. او با باریک‌بینی آداب و رسوم، فرهنگ و عادات مردم، پست و بلندی‌های زندگی، جنگ و انقلاب و همچنین عناصر

به نام مادر

نویسنده	اری دلوکا
مترجم	ندا علیزاده کاشانی
ویراستاران	مهدی نوری علیرضا اسماعیل پور
چاپ اول	تابستان ۱۴۰۱
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	محمدتقی بابایی
لینوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	آرمانسا
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۳۰۱-۴	
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

1. Feltrinelli 2. La Repubblica

طبیعت را از نظر می‌گذرانند. تجربیاتی که در طول سال‌ها کار و سفر به دست آورد و نیز علاقه‌ی سیری‌ناپذیرش به مطالعه و داستان‌نویسی او را بر آن داشت که زبان‌هایی چون روسی و سواحیلی و عبری را خود بیاموزد و داستان‌هایی از کتاب مقدس و تورات را هم ترجمه کند.

نخستین رمان دلوکا در سال ۱۹۸۹ به چاپ رسید، یعنی در حدود چهل سالگی نویسنده. این رمان، با عنوان نه حالا، نه این‌جا، بازتاب دوران کودکی او در شهر ناپل است. دلوکا پس از آن نمایشنامه‌ها و رمان‌ها و اشعار بسیاری پدید آورد که همگی قبول عام و خاص یافتند. دلوکا نویسنده‌ی همه‌ی اعصار و همه‌ی اقشار است. هم مشتاق بازنویسی داستان‌های مقدس و اساطیری است و هم زبردست در نمایش معضلات روز همچون سیل گسترده‌ی مهاجران غیرقانونی به سواحل ایتالیا. او در آثارش از مفاهیم و پدیده‌های گوناگونی سخن می‌راند، از مهر و عطوفت مادرانه و عشق به فرزند گرفته تا توصیف تنهایی و دنیای مردانه. زبان دلوکا هم برای عموم مردم روشن است و هم با زیبایی‌های ادبی و معانی تلویحی‌اش صاحب‌نظران هنر و ادبیات را بر سر شوق می‌آورد. او، در جست‌وجوی شناخت خویشتن و درک «دیگری»، شهر همیشه‌گرم و آفتابی ناپل را ترک می‌گوید و کوه‌های سرد و یخ‌زده‌ی شمال ایتالیا را درمی‌نوردد. وی از قالب مردانه‌ی خود خارج می‌شود و می‌کوشد به راز آرمان‌ها و احساسات زنانه پی ببرد. در

یک کلام، نوشته‌های دلوکا نه متعلق به دوره‌ای خاص و خطاب به قشری خاص، بلکه آثاری جهانی است و در میان مردم سرزمین‌ها و زبان‌های مختلف زنده خواهد ماند.

رمان حاضر نه تنها گویای علاقه‌ی نویسنده به داستان‌های مقدس و مطالعات او در این زمینه و آشنایی‌اش با زبان عبری است، بلکه به گفته‌ی خودش حاصل گذراندن عهد کودکی در ناپل و بالیدن در میان مردم و فرهنگی است که در آن مادر جایگاه ویژه‌ای دارد. دلوکا در مصاحبه‌ای می‌گوید مادران ناپلی وقت آزاد خود را به قصه‌گویی برای یکدیگر می‌گذرانند. او که خود را بیش‌تر شنونده می‌داند تا بیننده، در دوران کودکی به این داستان‌ها گوش می‌سپرد، حکایاتی که از دیوار خانه‌ها می‌گذشت و در سرتاسر شهر دامن می‌گسترده. بدین ترتیب، قصه‌های ناپلی در تار و پود وجود دلوکا ریشه دوانده‌اند.

رمان کوتاه به نام مادر روایتی است از زندگی حضرت مریم در طول نه ماهی که عیسی را در شکم خود حمل می‌کرد. داستان از زبان مریم بیان می‌شود و سادگی و مهر و عطوفت عمیق او به فرزندی را به تصویر می‌کشد که میلادش بشارت داده شده است. این اثر از شرایط زندگی مردم و آداب و رسوم دوره‌ی پیش از تولد مسیح حکایت می‌کند و اشاراتی دارد به احکام جاری در جامعه‌ی آن زمان و نیز رجاعات متعددی به عهد قدیم و عهد جدید.

مریم، قهرمان کتاب، اسوه‌ی ایمان و شکیبایی و قدرت زنانه در جامعه‌ی مردسالار آن زمان است. نویسنده ایمان و مقاومت و عواطف

مادرانه‌ی مریم را در برابر ناملایمات زندگی وصف می‌کند. در این کتاب، وفاداری یوسف و فداکاری‌های او برای دفاع از مریم و نیز ایمان و اعتمادی که به او دارد گویی بیانگر ایمان و عشق به مریم باکره و به طور کلی به نقش مقدس مادر است.

کتاب شامل چهار فصل است و نیز چهار سرود، یکی در ابتدای کتاب و سه دیگر در انتهای آن. پاراگراف‌های این رمان به صحنه‌های فیلم می‌مانند و نویسنده با فاصله‌گذاری میان آن‌ها گذر از صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگر را نشان می‌دهد. به علاوه، داستان زبانی ادبی و کم و بیش دشوار دارد و نویسنده گاه از تشبیهات و توصیفات و اصطلاحات مهجور بهره می‌برد. وی همچنین از توضیحات اضافی و تکرار مطالب می‌پرهیزد و گاه تنها به اشاره‌ای تلویحی به برخی مسائل بسنده می‌کند. این شیوه، که حاصل سبک نویسنده است، توجه بیش تر خواننده را می‌طلبد.

نثر کتاب آهنگین است و گویی سرشار از موسیقی‌ای درونی، نوایی که طنین آن از فصل نخست تا فصل پایانی به مرور افزایش می‌یابد. نثر فصل پایانی به شعر پهلوی می‌زند و با سه سرود به پایان می‌رسد. بسیاری از جملاتی که خاصه در فصل آخر کتاب آمده‌اند عیناً در این سرودها تکرار می‌شوند و این خود گواهی است بر موسیقایی بودن نثر کتاب.

موسیقی کلام، اعجاز سخن و درون‌مایه‌ی داستان، یعنی حلول عیسی در جسم مریم که یکی از والاترین مفاهیم در فرهنگ مردم ایتالیا

به شمار می‌رود، با تأکید بر مقام متعالی مریم مقدس و شأن و منزلت و نقش پررنگ مادر، بسیاری از کارگردانان تئاتر را بر آن داشته است که بارها و بارها این اثر را به روی صحنه ببرند. حتی برخی از آن‌ها از حضور و خوانش خود نویسنده نیز بر صحنه بهره جسته‌اند. جایگاه کتاب حاضر چنان است که بخش‌هایی از آن با موسیقی و آواز گروه گُر به اجرا درآمده و محافل مذهبی مسیحی نیز برای آن اهمیت ویژه‌ای قائلند. ترجمه‌ی این کتاب از زبان ایتالیایی با عشق و شور مترجم همراه بود. اشارات نویسنده به کتاب مقدس مترجم را بر آن داشت که، به اقتضای فضای حاکم بر این متون، کلمات و اصطلاحات سازگار با زمان و مکان رخدادهای داستان را برگزیند. دلوکا همچنین گاه اصطلاحات بدیع و ناآشنایی به کار می‌برد که معنای واحدی ندارند و چندین لایه‌ی معنایی را در بر می‌گیرند. مترجم در برگرداندن چنین تعبیری به متن اصلی وفادار مانده و ابهام آن را در متن فارسی حفظ کرده است.

پیش از این، برخی از آثار دیگر دلوکا نیز به فارسی منتشر شده است، از جمله مونته دیدیو، کوه خدا به ترجمه‌ی مهدی سحابی و آسمان در یک آخور به ترجمه‌ی رضا قیصریه. ویژگی ترجمه‌ی حاضر در این است که امتیاز برگرداندن آن به زبان فارسی به همت فلیچتا فرارو، رایزن فرهنگی سابق ایتالیا در ایران و صاحب امتیاز انتشارات پونته ۳۳ (سی و سه پل)^۱ در ایتالیا، گرفته شده است.

پیش‌گفتار



به بیابان خوکن، پسر م.

جوزف برودسکی

آنچه درباره‌ی میریام یا به قولی مریم می‌دانیم از انجیل‌های متی و لوقا برآمده است. داستان پیش‌رو اشاره‌ی کوتاه این انجیل‌ها را بسط می‌دهد: پیدایش هستی در جسم زن، عالی‌ترین راز طبیعت. نقش مرد در پیدایش دمی بیش نیست و ارجی ندارد، اما در این داستان از همان دم نیز اثری به چشم نمی‌خورد و نبودش نیز حس نمی‌شود.

بنا بر روایت انجیل‌های یادشده، آن‌گاه که مریم در آخور وضع حمل می‌کرد، قابله‌ای در کنارش نبود و در این داستان نیز چنین است: هیچ‌کس نیست. مریم به تنهایی زایمان می‌کند و این است همان اعجاز شب ولادت: معرفت مادری کم‌سال و تنهایی یاری‌شده‌اش. شگفتی و عظمت شب میلاد مسیح نه به ظهور ستاره‌ی دنباله‌دار و حضور مجوسان بر مسیر شتربانان، بل به معرفت مریم در زایش عیسا است. در داستان حاضر، اشارات کوتاه این انجیل‌ها برای درک بهتر بسط داده شده‌اند.

«به نام پدر» نشانه‌ی صلیب می‌کشیم و «به نام مادر» زندگی را آغاز می‌کنیم.

پیش پرده



باد سرد بهاری

بارور شدن از باد در دامن طبیعت

راست همچون گل‌ها

هیچ غریب نیست.

گل نام جنسیت باکره‌هاست،

کسی به دستش آرد که برچیندش.

مریم از فرستاده‌ی خدا بار گرفت.

نیمروز بود

و درها چهارطاق باز بودند.

باد به دورش چرخید،

کمرش را گشود و بذری را در رِجَمَش نشانَد.

حتی گوشه‌ی جامه‌اش نیز به جنبش درنیامد.

از نخستین برداشت گندم سه ماه گذشته بود

که باد سرد مارس نَفَسش را بوسید

و او را به زهدان پسر دسامیر بدل کرد،

موسم ماه کیسلو^۱ برای مریم،

دخترک یهودی جلیله.

فصل اول



همان روز به او گفتم. یارای آن نداشتم که شبی را با رازی چنین به صبح رسانم. می خواستم هرچه زودتر آگاهش کنم، حتی پیش از آن که روز به شام رسد. نامزد بودیم و این در آیین ما چنان است که گویی ازدواج کرده ایم، هرچند هنوز در سایه ی یک سقف دم نمی زنیم. و من اینک آبستن شده بودم.

آوای فرستاده با هجوم باد همراه بود. برخاستم تا پنجره ها را ببندم، لیک بادی بی درنگ مرا در برگرفت و گرد و غباری آسمانی بر من نشاند و من به ناچار چشم فروبستم. باد بهاری از شمال بر جلیله می وزد، از بلندی های لبنان و جولان، بادی خوشگوار که درها را بر هم می کوبد و حصیر درگاه، چون زنی آبستن، از هجوم آن آماس می کند. در آغوش آن باد بود که آوا و پیکر مردی در برابرم پدیدار شد.

در تاریخ مقدس ما، فرشتگان در پیکر آدمیان چهره می نمایند، چنان که نمی توان آنان را از دیگران باز شناخت. آدمی تنها پس از رهسپار شدن ایشان از حضورشان آگاه می شود؛ فرشتگان موهبتی از خود بر جای می گذارند و فقدان. حتی ابراهیم نیز در بلوطستان ممری

۱. یکی از ماه های گاهشماری قمری یهودیان، میان نوامبر و دسامبر.

آنان را باز نشناخت و گمان برد رهگذرانی بیش نیستند.^۱ کلامشان بذری است که پیکر زن را به خاکی حاصلخیز بدل می‌سازد.

ایستاده بودم که در پرتو آفتاب او را در برابر پنجره دیدم. چشمان بازگشوده‌ام را فرو انداختم — من عروسی وعده داده شده‌ام و نباید به چهره‌ی مردان چشم بدوزم. در هراس خویش غرقه بودم که نخستین کلامش به گوشم رسید: «سلام بر تو،^۲ ای میریام.» پیش از آن که بتوانم فریاد برآورم و یاری بخواهم تا از چنگ آن بیگانه رهایی‌ام دهند، کلامش در اتاق رخنه کرد و مرا از حرکت بازداشت: «سلام بر تو، ای میریام.» این همان کلامی بود که یوسف در روز نامزدی رو به من بر زبان آورده بود. آن روز پاسخ داده بودم: «سلام بر تو.»^۳ اما اینک، اینک هیچ آوایی از لبانم بر نخاست و خاموش بر جای ماندم. همین خوشامد خاموش وی را بس بود و مرا به پسری بشارت داد، پسری با بس شگفتی‌ها در سرنوشتش، پسری نجات‌بخش. این وعده‌ها را به چیزی نشمردم. در پیکرم، در زهدانم، فضایی گشوده گشته و کوزه‌ی سفالین خامی در حفره‌ی شکمم جای گرفته بود.

۱. اشاره به دیدار سه فرشته با ابراهیم، نقل شده در سفر پیدایش، باب هجدهم، آیات ۱-۱۵.

۲. shalom؛ واژه‌ی عبری (معادل سلام عربی و درود فارسی) به معنی صلح و آرامش و کمال و سعادت که به جای سلام و خدا حافظ نیز به کار می‌رود.

3. shalom Lekhá

یوسف من چنان زیبا و دلنشین بود که می‌خواستم بر انگشتانش بوسه زنم. بازوان گره کرده‌اش را بر پیکر خویش می‌فشرده تا قرار از کف ندهد. بر جای خویش فرو خمید، گویی دردی در دل داشت. این خبر در چشم وی چون توفانی بود که بام خانه را با خود می‌برد و او اینک بر آن بود که از جسم خویش سرپناهی پدید آرد. چهره‌اش پریشان بود و عضلات بازوانش درهم فشرده. شکم نحیفش را به هر دو دست می‌فشرده. روا نمی‌داشت دست بر من نهد، مبادا آرامشم را برهم زند، آرامشی که با پریشانی وی چنین در تباین بود، آرامشی که یارای دمی نظاهر به نگرانی را نیز از من می‌ربود.

ایستاده بودم، با قامتی افراشته. سبکبالی نوپیدی در تن موزونم می‌ساخت. درست در میانه‌ی پیکرم، در زیر دنده‌ها و در انحنای شکم، چیز غریبی را درمی‌یافتم، گویی بلند بالاتر و سبک تر شده بودم. درست از همان جایی که یوسف، چون پهلوانی زیر بار گران، با عضلاتی درهم فشرده رنج خویش را تاب می‌آورد، آری، درست از همان نقطه، نیرویی برمی‌خاست که گویی مرا از زمین جدا می‌کرد.

چند طره‌ی آشفته را که بر پیشانی رنگ باخته‌اش جنبان بودند و گویی پیش چشمانش می‌رقصیدند با نوازشی ظریف مرتب کردم. به‌راستی که در آشفته‌حالی زیباتر بود.

یوسف با چشمانی دوخته بر زمین و سری فشرده میان دو دست و نَفَسی گره خورده در سینه پرسید: «دیگر چه گفت، دیگر چه؟ بکوش

تا به یاد آوری، میریام. مهم است. دیگر چه پیغامی با خود داشت؟»
مردان به کلمات ارج بسیار می‌نهند. کلام تنها چیزی است که در چشم آنان قدر و قربی دارد. یوسف نیز در پی کلماتی بود تا آن‌ها را به یاد بسپارد و سپس بر زبان آرد. به کیفری می‌اندیشید که بر ما روا می‌داشتند. بشارت پیمانمان را شکسته بود. پیش از تزویج و از سوی فرستاده‌ی پروردگار باردار شده بودم و اینک یوسف کلماتی می‌جست تا آنان را در شورای بزرگان قوم و در پیشگاه اهل قریه در دفاع از من به کار بندد.

«دیگر چه گفت، میریام؟ تمنا می‌کنم. بکوش تا به یاد آوری. هرآنچه که بود ساعتی پیش از این رخ داده است.» «پریشان بودم، یوسف. در شگفت بودم از دگرگونی جسمم و غبار روشنی که مرا فرو پوشانده بود، تنها مرا، بی‌آن‌که ردی بر زمین نهاد. آن غبار هنوز با من است. می‌بینی؟» «غبار را رها کن. دیرتر آن را خواهی زدود. اکنون یاری‌ام ده. ریش سفیدان را چه گویم؟»

آن‌گاه که واقعه رخ می‌داد، من به زمین چشم دوخته بودم و پیراهنم تا نوک پاهایم می‌رسید. پیکرم در پوشش جامه آرام بود، چون زمینی برف پوش. او سخن می‌گفت و من مادر می‌شدم. مردان به کلام نیاز دارند تا بدان تکیه کنند، اما سخنان آن فرشته چون بادی رهگذر بر من گذشت. او بذر و سخن با خود داشت و یکی از این دو مرا بسنده بود.

در برابر او ایستاده بودم، چنان‌که اینک در برابر یوسف. او می‌نشست، بر می‌خاست، باز می‌نشست و مرا نیز به نشستن می‌خواند. لیک من همچنان ایستاده بودم. گرچه نام یکدیگر را بر خود داشتیم، تنهاماندن زیر یک سقف بر ما روا نبود. خواستار دیدار یوسف بودم و درخواستم پذیرفته شده بود، اما همه‌های به گوش می‌آمد و شب نیز آهسته در می‌رسید. وانگهی، سر نشستن نیز نداشتیم. دستان گره‌خورده‌ام را بر شکم هموارم نهادم و سرانگشتانم را بر پوست خود کشیدم تا بدین‌سان حیات دگرگون‌گشته‌ام را دریابم. آن روز در چشم من نخستین روز آفرینش بود.

می‌کوشیدم چیزی به یاد آورم تا او لختی آرام گیرد. پریشانی‌اش قلبم را می‌فشرد. تاب نداشتیم که او را چنین ببینم، چنین سرافکننده از عهد و پیوند شکسته‌مان.

فرجام کار را به چیزی نمی‌شمردم. دیری نمی‌پایید که شریعت مرا از قلمرو خود طرد می‌کرد. می‌کوشیدم چیزی به یاد آورم، اما شادی در سراپای وجودم موج می‌زد. برای آن نطفه‌ای که بی‌نیاز از مردی مرا مادر می‌کرد جشنی در درونم برپا بود.

از پی تمنای یوسف چیزی به یادم افتاد: «تو مبارک‌تری از تمامی زنان.»^۱ «مبارک‌تر؟» «از تمامی زنان؟» پیوسته این کلمات

۱. در اصل به عبری: «برو خا آت می کُل هَناشیم.» برگرفته از انجیل لوقا، باب یکم، آیه‌ی ۲۸: «... خداوند با تو ست و تو در میان زنان مبارک هستی.»